

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک – علوم تجربی – ادبیات و علوم انسانی – علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:

فارسی (۲) - پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۱۲۰۱

پدیدآورنده:

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:

محمّدالدین بهرام محمّدیان، حسین قاسم‌پورمقدم، سهیلا صلاحی مقدم، رضا مراد صحرانی، مریم عاملی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پارکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصار، نادر بوسفی، علی واسو جویباری و محمّد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)  
حسین قاسم‌پورمقدم، شهناز عبادتی، عباسعلی وفاپی، محمّدرضا سنگری و فریدون اکبری شلدره (اعضای گروه تألیف) - حسین داودی (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری:

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی:

لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سیّد کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، سوروش سعادت‌مندی، رعنا فرج‌زاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه پزشکی، کبری اجابتی و حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)  
تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

نشانی سازمان:

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۲۳۵۹

وبگاه: [www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) و [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir)

ناشر:

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه:

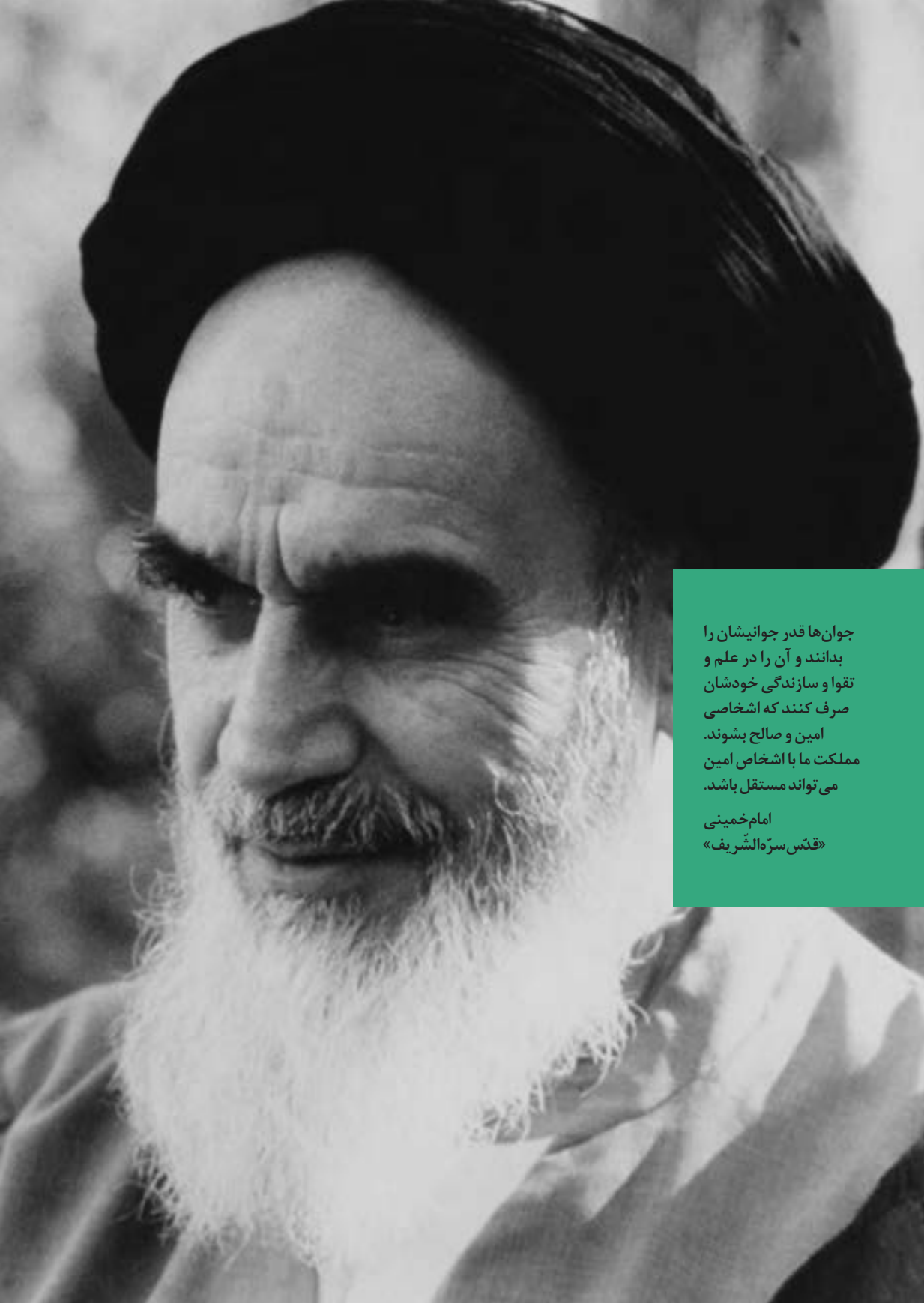
شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ:

چاپ دوم ۱۳۹۷

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۷۷۹-۵

ISBN: 978-964-05-2779-5



جوان‌ها قدر جوانیشان را  
بدانند و آن را در علم و  
تقوا و سازندگی خودشان  
صرف کنند که اشخاصی  
امین و صالح بشوند.  
مملکت ما با اشخاص امین  
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی  
«قدس سرّه الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

# فهرست



۱۰ ستایش: لطف خدا

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۲ درس یکم: نیکی

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: همت

۱۷ درس دوم: قاضی بست

۲۱ کارگاه متن پژوهی

۲۴ شعرخوانی: زاغ و کبک

۲۷ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۲۸ درس سوم: در کوی عاشقان

۳۳ کارگاه متن پژوهی

۳۶ گنج حکمت: چنان باش...

۳۷ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۹ کارگاه متن پژوهی

۴۰ درس پنجم: ذوق لطیف

۴۴ کارگاه متن پژوهی

۴۷ روان خوانی: میناق دوستی

۵۳ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۴ درس ششم: پرورده عشق

۵۶ کارگاه متن پژوهی

۵۸ گنج حکمت: مردان واقعی

۵۹ درس هفتم: باران محبت

۶۳ کارگاه متن پژوهی

۶۵ شعرخوانی: آفتاب حُسن

۶۷ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۸ درس هشتم: در امواج سند

۷۱ کارگاه متن پژوهی

۷۳ گنج حکمت: چو سرو باش

۷۴ درس نهم: آغازگری تنها

۷۹ کارگاه متن پژوهی

۸۱ روان خوانی: تا غزل بعد...

## ۸۷ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۸۸ درس دهم: رباعی های امروز

۸۹ کارگاه متن پژوهی

۹۰ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

۹۱ درس یازدهم: یاران عاشق

۹۲ کارگاه متن پژوهی

۹۳ شعرخوانی: صبح بی تو

## ۹۹ فصل ششم: ادبیات حماسی

۱۰۰ درس دوازدهم: کاوه دادخواه

۱۰۱ کارگاه متن پژوهی

۱۰۲ گنج حکمت: کاردانی

۱۰۳ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۰۴ کارگاه متن پژوهی

۱۰۵ درس چهاردهم: حمله حیدری

۱۰۶ کارگاه متن پژوهی

۱۰۷ شعرخوانی: وطن

## ۱۱۹ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۲۰ درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

۱۲۱ کارگاه متن پژوهی

۱۲۲ گنج حکمت: مهمان ناخوانده

۱۲۳ درس شانزدهم: قصه عینکم

۱۲۴ کارگاه متن پژوهی

۱۲۵ روان خوانی: دیدار

## ۱۴۱ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۴۲ درس هفدهم: خاموشی دریا

۱۴۳ کارگاه متن پژوهی

۱۴۴ گنج حکمت: تجسم عشق

۱۴۵ درس هجدهم: خوان عدل

۱۴۶ کارگاه متن پژوهی

۱۴۷ روان خوانی: آذرباد

## نیایش: الهی

۱۵۷ واژه نامه

۱۵۸ کتابنامه



## پیشگفتار

ای نام تو بهترین سرآغاز  
بی نام تو نامه کی کنم باز

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت است که از دیرباز تا کنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه یازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق)، بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی - یادگیری، کلاس را سرزنده، بانشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آن چه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است؛ یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود:

## زبانی، ادبی و فکری.

### ۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

- سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسب، نوع‌گزینش و همچنین درست‌نویسی واژه‌ها بررسی می‌شود.
- سطح دستوری یا نحوی: در این جا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

### ۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

- سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و...) بررسی می‌کنیم؛
- سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
- سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

### ۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی/غم‌گرا، خردگرا/عشق‌گرا، عرفانی/طبیعت‌گرا، خوش‌بینی/بدبینی، محلی - میهنی / جهانی و ...



- در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.
  - مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند، بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.
  - روان خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «روان خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.
  - با هدف تقویت حافظه ادبی دانش آموزان، از متون «شعرخوانی»، برای طرح پرسش‌های «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.
  - تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و هم‌فکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان آموزان کمک می‌کند.
  - درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.
- امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی، فرا روی آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

[www.literature-dept.talif.sch.ir](http://www.literature-dept.talif.sch.ir)

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها  
بلند آن سر، که او خواهد بلندش  
در ناستهٔ احسان گشاده‌ست  
به ترتیبی نه‌ساده وضع عالم  
۵ اگر لطفش قرین حال گردد  
وگر توفیق او یک سونهد پای  
خرد را گر بنخشد روشنایی  
کمال عقل آن باشد در این راه  
حلاوت سنج معنی در بیان‌ها  
نژند آن دل، که او خواهد نژندش  
به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست  
که فی یک موی باشد بیش و فی کم  
همه ادب‌ها اقبال گردد  
نه از تدبیر کار آید نه از رای  
بماند تا ابد در تیره‌رایی  
که گوید نیتم از هیچ آگاه

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

# تعلیمی ادبیات

۱

درس یکم: نیکی  
کار گاہ متن پژوهی  
گنج حکمت: ہمّت  
درس دوم: قاضی بُست  
کار گاہ متن پژوهی  
شعر خوانی: زاغ و کبک

- ۱ یکی روحی دید بی دست و پای  
 که چون زندگانی به سر می برد؟  
 در این بود درویش شوریده رنگ  
 شغال گلون بخت را شیر خورد
- ۵ دگر روز باز اتفاق افتاد  
 یقین، مرد را دیده، بینده کرد  
 کزین پس به کنجی نشینم چو مور  
 ز خندان فرو برد چندی به جیب  
 نه بیگانه بیمار خوردش نه دوست  
 چو صبرش مانند از ضعیفی و حوش
- ۱۰ برو شیر دهنده باش، ای دغل  
 چنان سحر کن که تو ماند چو شیر  
 بخور تا توانی به بازوی خویش  
 فروماند در لطف و صنع خدای  
 بدین دست و پای از کجای خورد؟  
 که شیری بر آمد، شغالی به چنگ  
 مانند آنچه روباه از آن سیر خورد  
 که روزی رسان قوت روزش بداد  
 شد و تکیه بر آفریننده کرد  
 که روزی نخوردند پیلان به زور  
 که بختده، روزی فرستد ز غیب  
 چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست  
 ز دیوار محرابش آمد به گوش:  
 مینداز خود را چو روباه شل  
 چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟  
 که سعیت بود در ترازوی خویش





بگیر ای جوان، دست درویش پیر  
۱۵ خدا را بر آن بنده بخشایش است  
نه خود را بنگن که دستم بگیر  
که خلق از وجودش در آسایش است  
که دون همتانند بی مغز و پوست  
که کسی نیک بیند به هر دو سرای  
که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان، سعدی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
- صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب ز آینهٔ دل تافت بر موسی ز جیب مولوی
- فخری که از وسیلت دون همّتی رسد گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار اوحدی

۲ واژه «دیگر» امروزه، «غالباً» به عنوان صفت مبهم، در جایگاه وابستهٔ پسین به کار می رود؛ مانند «بهارِ دیگر، از راه رسید.» در متون کهن، گاه، این صفت مبهم، در جایگاه وابستهٔ پیشین قرار می گرفته است؛ مثال: «دیگر روز، برای تفرّج به بوستان رفت.»  
■ نمونه ای از این شیوهٔ کاربرد صفت مبهم را در متن درس بیابید.

۳ معانی فعل «شد» را در سرودهٔ زیر بررسی کنید.

- گریهٔ شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
- منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بردلدار رفت، جان برجانانه شد حافظ

۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیرهٔ سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

**الف)** قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه، طولانی بود.
- ماه، تابناک بود.

**ب)** توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ← ترادف
- سیر و گرسنه ← تضاد
- سیر و پیاز ← تناسب
- سیر و گیاه ← تضمّن

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» با استفاده از دو روش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایهٔ جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟  
با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی  
کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

سعدی

- ۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.
- ۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.
  - ۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.  
یقین، مرد را دیده، بیننده کرد  
شد و تکیه بر آفریننده کرد
  - ۳ برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.  
■ رزق هر چند بی گمان برسد  
■ سحر دیدم درخت ارغوانی  
■ به گوش ارغوان آهسته گفتم:  
■ چه در کار و چه در کار آزمودن  
■ شرط عقل است جُستن از درها  
■ کشیده سر به بام خسته جانی  
■ بهارت خوش که فکر دیگرانی  
■ نباید جز به خود، محتاج بودن
- سعدی
- فریدون مشیری
- پروین اعتصامی
- ۴ دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مَثَل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.
  - ۵ .....

## گنجِ حکمت همت

موری را دیدند که به زور مندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته.  
به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که [بار] به این گرانی چون می کشد؟»  
مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت  
و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان، جامی





و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کرانِ رودِ هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَسَم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند.

از قضایِ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشستِ او و جامه‌ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هَراهِز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانهٔ رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمتِ استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غَزنین و جملهٔ مملکت بر این حادثهٔ بزرگ و صَعَب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دَرَم به غَزنین و دو هزار هزار دَرَم به دیگر ممالک، به مستَحِقَّان و درویشان دهند شُکرِ این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مُبشِران برفتند.

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تبِ سوزان و سَرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد

و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده‌را، به خط خویش، نُکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نُکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می‌فرستاد فرودِ سرای، به دستِ من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نُکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کُتانِ آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگِ پُریخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مِخَنقه در گردن، عِقْدی همه کافور و بوالعلاّی طبیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیکِ آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادتِ دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامهٔ توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم. و این مرد بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّاتِ فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدرِ ما از عَزَّوِ هندوستان آورده است و بُتانِ زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلالِ تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلالِ بی‌شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما



حَقُّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لَختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیکِ بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند.» و به خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صَلَّتِ فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبَالِ این، چه به کار آید؟»  
بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زَری که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستانند؟!»

گفت: «زندگانیِ خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنَّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُسْتَحِقَّانِ و درویشان ده.»  
گفت: «من هیچ مُسْتَحِقِّ ثنناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بُرد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»  
بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی‌آی حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدَّتِ عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقُّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطَّامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «لِلَّهِ دَرُكُما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش، .....، .....  
 ■ رُقعت، .....، .....

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد. (.....)  
 ■ سوار اسب شد. (.....)

■ اجازه حضور داده شود. (.....)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ...

■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

**الف)** مریم کتاب می خواند. **ب)** کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت

داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

**الف)** نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم؛

**ب)** مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم؛

**پ)** فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/ه» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

**ت)** در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

**توجه:** امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود. امادر گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید.
- ۲ در عبارت های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
 

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
 

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

۲ با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»:

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

ب) «دبیرِ کافی» به چه معناست؟

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو      میفکن به روز جزا کار خود را      صائب تبریزی

۵ .....



## شعرخوانی زاغ و کبک

۱ زاغی از آنجا که فراغی گزید  
دید یکی عرصه به دامان کوه  
ناده گلبگی به جمال تمام  
هم حرکاتش متناسب به هم  
۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را  
بازکشید از روش خویش پای  
بر قدم او قدمی می کشید  
در پی اش القصه در آن مرغزار  
عاقبت از خامی خود سوخته  
۱۰ کرد فرامش ره و رفتار خویش

رخت خود از باغ به راغی کشید  
عرضه ده مخزن پنخان کوه  
شاهد آن روضه فیروزه فام  
هم خطواتش متقارب به هم  
و آن روش و جنبش هموار را  
در پے او کرد به تقلید جای  
وز مسلم او رقی می کشید  
رفت بر این قاعده روزی سه چار  
رحروی کبک نیاموخته  
ماند غرامت زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی





## درک و دریافت

- ۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.
- ۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.









# زندگی ادبیات سمر و

درس سوم: در کوی عاشقان

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: چنان باش ...

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

کارگاه متن پژوهی

درس پنجم: ذوق لطیف

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: میثاق دوستی





بخشی از اثر استاد محمود تسبیحیان، دیدار مولوی و شمس تبریزی

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسب حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی می داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق

شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس‌پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود

پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

بروید اے حریفان، بکشید یار ما را  
به من آورید آخر، صنم گریزها را  
به ترازوهای شیرین، به بھانہ‌های زرین  
بکشید سوی خانہ، مہ خوب خوش‌لقا را  
اگر او به وعده گوید کہ ذمی دگر بیام  
ہمہ وعده مکر باشد، بفرید او ثنا را

این پیک‌ها و نامه‌ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار، میدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد کہ دیگر بدان شہر پروغوغا باز نیاید و جایی برود کہ از او خبری نشنوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این کہ چہ بر سر او آمدہ، بہ درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان بہ مولانا این گونه خبر دادند کہ شمس کشتہ شد ولی دلش بر درستی این خبر گواہی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته‌حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد کہ ظاہراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد کہ او نیز در طلب یار ہمدل و ہمدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوستہ بہ افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از ہر کوی و برزن، جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار ہمراہان بہ قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دورہ (سال ۶۴۷ هـ.ق.) تا ہنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق.)، مولانا بہ ہمت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، بہ نشر معارف الہی مشغول بود. بہترین یادگار ایام ہمدمی

مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران‌بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذّاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده‌اهل حقیقت و سرآمد هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک‌رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست      ما به فلک می‌رویم، عزم‌تاشا که راست؟  
 ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم      باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست ...

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی‌قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی‌تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق بیرون می‌رفت. مولانا در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:



رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن  
 ترک من خراب بشکود بتلا کن...  
 دردی است غیر مردن، کان را دوانا باشد  
 پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن  
 در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم  
 بادست اشارتم کرد که عنزم سوی ما کن...

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع بیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد  
 گمان مبر، که مرا درد این جحان باشد  
 برای من مگر می و، گوی درین! درین!  
 به دام دیو درافتی، درین آن باشد  
 کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد؟  
 چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

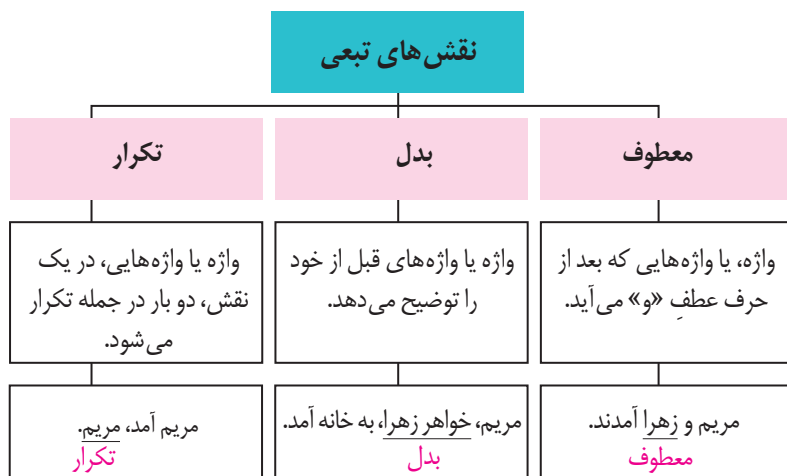
زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟
- ۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.
- ۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هریک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

### قلمرو ادبی

۱ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- واج آرایی: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)

۲ بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد  
ور مرد خواب و خفتی،  
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

## قلمرو فکری

- ۱ درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.
- ۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟
- ۳ کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
- ۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟  
کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
- ۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام و حضرت هارون عَلَيْهِ السَّلَام خطاب است، مقایسه کنید.  
إِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى. فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه / آیه ۴۳ و ۴۴)
- ۶ .....

## گنج حکمت چنان باش...



خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»  
کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»  
شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرار التوحید، محمد بن منور

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

## قلمرو ادبی

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

## قلمرو فکری

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده. نمی دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی، که امروز رایج است و تحفه بر خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.



برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذّابی گفته بود. به او می‌گفتند «مادر جون». ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پزان و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح‌الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رخت‌خوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف‌دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلّم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ خُفراهی از خفراه‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع‌کننده اَضداد: تشرّع و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل.... به هر حال، این همدم کودک و دست‌گیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد،



قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراجۀ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانۀ خاله‌ام به خانۀ خودمان باز می‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُکَه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

«بر حرص از شربتی خوردم بگیر از من که بد کردم      یابان بود و تابان و آب سرد و اشتقا»

سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (.....)

مستقر (.....)

متمکن (.....)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمّیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴ همان‌طور که پیش از این خوانده‌ایم، هر جمله دو قسمت دارد: **نهاد**، **گزاره**

**نمونه:** خاله‌ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

گزاره

نهاد

**نهاد**، کلمه یا گروهی از کلمات است که درباره‌ آن خبری می‌دهیم؛ یعنی «صاحب‌خبر» است.

**گزاره**، خبری است که درباره‌ نهاد داده می‌شود.

■ در بند پنجم درس، جمله‌ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول

زیر بنویسید.

گزاره	نهاد

## قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟      من در میان جمع و دلم جای دیگر است  
همان‌طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم‌زمان، به پدیده‌ای واحد  
نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.  
به نظر شما چنین امری ممکن است؟  
انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی  
هر یک وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این وجود، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام  
خود به کار برده است که زیبا، اقناع‌کننده و پذیرفتنی است. به این گونه کاربرد مفاهیم،  
آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

**الف)** کنار نام تولنگ گرفت کشتی عشق      بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

**ب)** بارها از تو گفته‌ام از تو      بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق!      ای همه استعاره‌ها با تو

## قلمرو فکری

- ۱ نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟
- ۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.
  - سراچه ذهنم آماس می کرد.
  - از فرط هیجان لگه می دویدم.
- ۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیّت الهی می پذیرفت.
- ۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.
- ۵ .....





## روان خوانی      میثاق دوستی

سه روز به اوّل فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسهٔ متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خود رو نشسته، پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گلهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابستهٔ او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله‌گو که عندلیب انجمن اُنس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی

حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

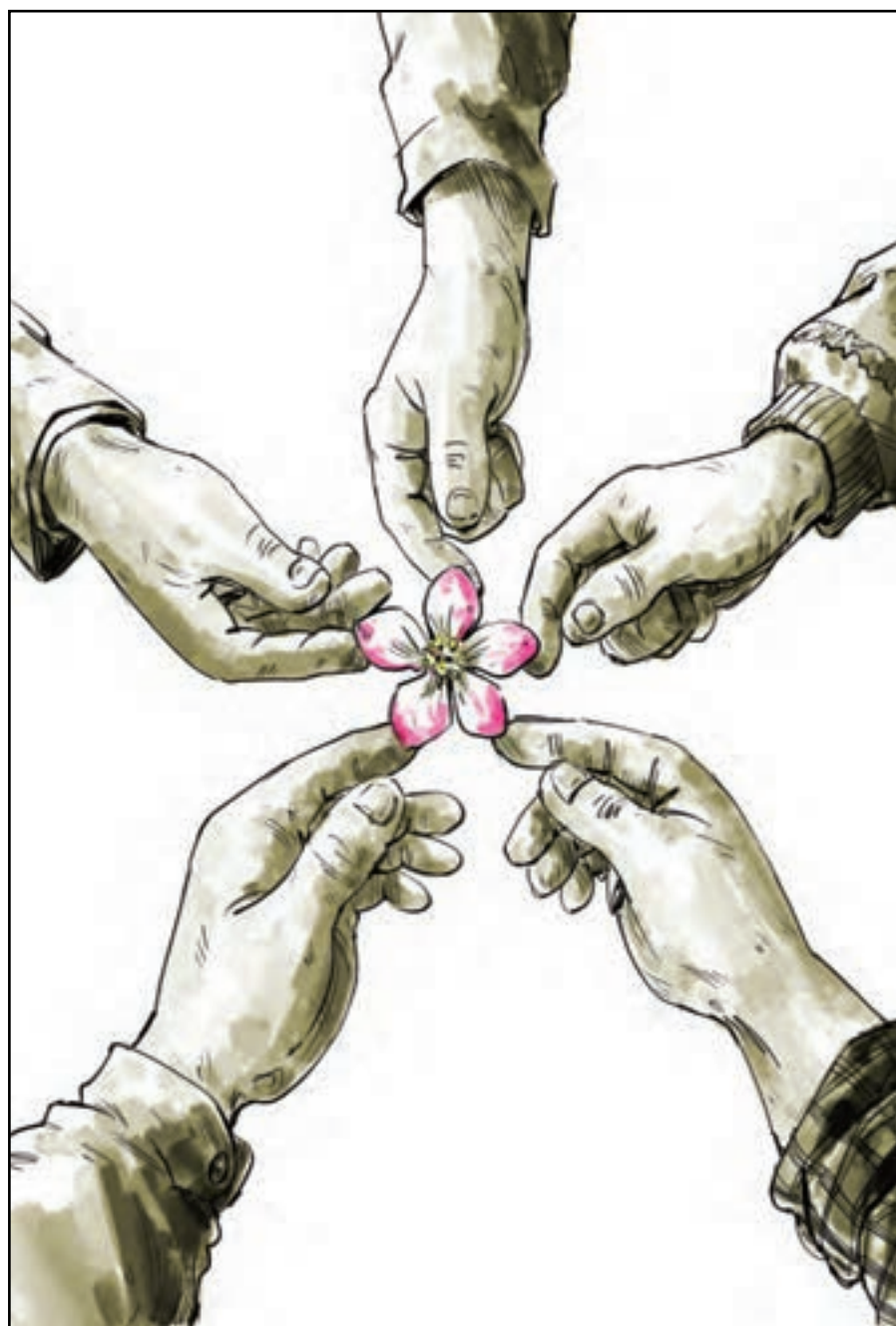
سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال‌پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیاید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»



رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:  
«به پاکی قاصدِ بی‌گناه بهار و به طهارت این دوشیزهٔ سفیدروی بوستان، سوگند که در  
تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گلِ پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر  
تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقهٔ هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این  
شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»  
آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر  
خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

## درک و دریافت

- ۱ نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.
- ۲ دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.  
■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.